

کالبدشکافی نقش تقدیر در مرگ سهراب

بهرام جلالی پور

شاهنامه اثر درخشان حکیم طوس قرن‌ها مورد توجه و عنایت عارف و عامی بوده است با وجود آنکه به کرات به ارزش‌های نمایشی شاهنامه اشاره شده و برخی از قصه‌های آن به طور مستقیم یا غیرمستقیم مورد اقتباس‌های تئاتری یا سینمایی قرار گرفته است، هنوز در زمینه جنبه‌های نمایشی شاهنامه بررسی کاملی صورت نگرفته و برای تبدیل این قصه‌ها به اثر نمایشی (تئاتر، فیلم و...) طرح روشنی ارائه نشده است. نگارنده معتقد است که بررسی ساختار قصه‌ها می‌تواند نخستین گام در این زمینه باشد و به همین دلیل، پیش از این، در پژوهشی مفصل میزان مطابقت ساختار قصه‌های اساطیری و پهلوانی شاهنامه را از نظر ریخت‌شناسی با ساختار قصه‌های پریان بررسی کرد و نتیجه گرفت که این قصه‌ها (یا حداقل صورت اولیه بسیاری از آنها) به طور کامل از الگوی قصه‌های پریان پیروی می‌کند.^۱ با وجود این، در ساختار برخی قصه‌ها، خصوصاً قصه‌های تراژیک شاهنامه تفاوت‌هایی با الگوی عمومی قصه‌ها مشاهده می‌شود که گمان دخل و تصرف آگاهانه و خلاقانه شاعر (یا راوی نسخه‌های مورد استفاده شاعر) را در تغییر ساختار قصه قوت می‌بخشد. قصه رستم و سهراب یکی از این قصه‌هاست. ایرانیان پاک دل و بی‌ریا بارها و بارها در مجالس سهراب کشان پای نقل مرشد بر سرنوشت محتوم قهرمانان داستان پرآب چشم گریسته‌اند و با آنکه دردمندانه خواستار تغییر پایان تراژیک آن بوده‌اند، هرگز توان اعمال خواست خود را نیافته‌اند؛ چرا که رشته‌های استوار سرنوشت چنان بر دست و پای قهرمانان قصه پیچیده است که قدرت انتخاب آزادانه را از آنها سلب کرده است: گویی راه دیگری وجود ندارد. انگار نه انگار که قصه می‌توانسته به گونه‌ای دیگر نیز پی‌ریزی شود. و البته،

در این مسیر، حرکت خلاقانه و هنرمندانه شاعر، قصه را از مرز قصه‌های عامیانه فراتر برده است: حذف جنبه‌های خرق عادت، پرداخت دقیق و حساب شده شخصیت‌ها، برقراری رابطه علی و معلولی دقیق بین وقایع و... جنبه‌های درخشان کار فردوسی را نسبت به بیشتر قصه‌پردازان قبل و بعد از او نشان می‌دهد. اگر بتوان اثبات کرد که صورت اولیه قصه بر الگوی قصه‌های پریان منطبق بوده است،^۲ می‌توان نقش فردوسی (یا خالق اصلی ساختار فعلی قصه) را در تلاش برای پی‌ریزی الگوی قصه‌های تراژیک ایرانی مورد مذاقه قرار داد. آنگاه راه بررسی‌های دیگری نیز هموار می‌گردد. به عنوان مثال، این پرسش قابل بررسی می‌شود که علت‌ها و عوامل اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ایجاد ژانر جدید تراژدی چه بوده است؟

با بررسی ساختار قصه رستم و سهراب متوجه نوعی تشابه بین عوامل ایجاد تراژدی در آن با عوامل ایجاد تراژدی در تراژدی‌های یونان باستان می‌شویم. در این تراژدی‌ها تقدیر (در قالب حاکمیت اراده خدایان بر سرنوشت قهرمان) عامل اصلی بروز فاجعه است. در این مقاله، می‌کوشیم تا نقش تقدیر را به عنوان جوهره خلق تراژدی رستم و سهراب بررسی کنیم. بدیهی است که با بررسی‌های مشابه در سایر قصه‌های تراژیک شاهنامه می‌توان نکات دیگری نیز دریافت (که فرصت دیگری می‌طلبد) و به ساز و کار خلق تراژدی در شاهنامه پی برد.

پیچیدگی ساختاری قصه در آن است که هیچ کدام از شخصیت‌ها به تمامی مظهر خیر یا شر نیستند: نه کاملاً بی‌گناهند و نه کاملاً گناهکار در هر کدام از آنها نیمه تاریکی (ضعف تراژیکی) هست که اسباب و لوازم بروز تراژدی را فراهم می‌آورد از این نیمه تاریک شاعر تحت عنوان آز نام برده است. اگر ناکامی در بازشناسی را عامل بروز حادثه تراژیک قصه بینگاریم؛ آزمندی هر دو شخصیت محوری قصه، عامل وقوع آن معرفی شده است.

جهاننا شگفتی ز کردار توست

هم از تو شکسته هم از تو درست

ازین دو یکی ار نجیبید مهر

خرد دور بد مهر نمود چهر

همی بچه را باز داند ستور

چه ماهی به دریا چه در دشت گور

نداند همی مردم از رنج و آز

یکی دشمنی را ز فرزند باز

فردوسی در مقدمه سیزده بیتی آغاز قصه نیز به این نکته اشاره کرده است. به این ترتیب که ابتدا به طرح یک پرسش فلسفی بدبینانه در مورد مرگ می‌پردازد: چگونه مرگ، (مخصوصاً مرگ یک جوان) می‌تواند عین عدالت باشد؟ (ابیات ۱ تا ۳) سپس ضمن اعتراف به بی‌پاسخ بودن این سؤال (ابیات ۴ و ۱۲) و دعوت انسان‌های مؤمن به تسلیم در مقابل واقعیت وجود آن (بیت ۱۱) می‌کوشد این دیدگاه فلسفی را نقد کند. دستگاه استدلالی فردوسی در این باره عبارت است از:

کالبدشکافی نقش تقدیر ...

الف) انسان موجودی آزمند است و آزمندی او را نهایی نیست (بیت ۵)؛ در نتیجه، همواره در رنج و تعب به سر خواهد برد: پس چه بهتر که راهی جهان آخرت شود و در آن آسایش یابد (بیت ۶).

ب) دنیا محل اقامت نیست؛ بلکه محل گذر است؛ پس وقتی مرگ در رسید نباید اعتراض کرد

(ابیات ۸ و ۹).

ج) پیر و جوان در برابر مرگ یکسانند (بیت ۷) خصوصاً انسان‌هایی که آنها را حاصل و بازدهی نیست (بیت ۱۰) پس انسان بایستی بکوشد کارهای نیک را ره توشه آخرت خود قرار دهد. (بیت ۱۳).

در پایان قصه نیز یک بار دیگر این نکات مورد تأکید قرار گرفته است که به نظر می‌رسد نتیجه-گیری اخلاقی شخص شاعر از قصه است:

به تو داد یک روز نوبت پدر
سزد کز تو نوبت رسد بر پسر
چنین است و رازش نیاید پدید
نیابی به خیره چه جویی کلید
در بسته را کس نداند گشاد
بدین رنج عمر تو گردد به باد

و آنگاه اعلام می‌کند:

یکی داستانست پر آب چشم
دل نازک از رستم آید به خشم

گویی داوری نهایی شاعر به نفع سهراب است و دل نازک او از آن جهت به خشم می‌آید که رستم می‌کوشد با خیره سری و لجاجت روند طبیعی حیات را واژگون کند و از سپردن جان خود به فرزند سرباز زند. (همان رفتاری که در یک سطح دیگر از طبقات اجتماعی در قصه رستم و اسفندیار، یک شاه (گشتاسب) با شاهزاده‌ای (اسفندیار) دارد و از آنجا که رفتاری طبیعی نیست به فرجامی تراژیک می‌انجامد.) پیش از آن نیز شاعر یک بار نوک پیکان اعتراض خود را به سوی رستم نشانه رفته بود و به طور مستقیم او را آزمند واقعی معرفی کرده بود: در ابتدای فصل کشته شدن سهراب، شاعر پس از اینکه لباس رزم پوشیدن رستم را شرح می‌دهد و قبل از اینکه لباس رزم پوشیدن سهراب را توصیف کند، اعلام می‌کند:

همه تلخی از بهر بیشی بود
مبادا که با آز خویشی بود

اما تجزیه و تحلیل (و گاه تفسیر) وقایع و اجزای قصه میزان سهم رستم را در شکل‌گیری تراژدی نشان می‌دهد. این وقایع به ترتیب وقوع عبارتند از:

۱. وصلت رستم با تهیمینه

رستم در تعقیب رد پای ربایندگان رخس ناخواسته از سمندگان سردرمی‌آورد و به تهیمینه، دختر شاه سمندگان، دل می‌بندد، وقتی رخس پیدا می‌شود، رستم سمندگان را به مقصد وطن خویش ترک می‌کند و پیش از رفتن مهره‌ای به تهیمینه می‌سپارد تا به عنوان نشانه به گیسوان دختر یا بازوی پسری که به دنیا خواهد آورد، بیاویزد.

این خلاصه‌ای از ماجرای وصلت رستم و تهیمینه است. معمولاً از چنین اموری تحت عنوان قسمت یاد می‌شود، اما توجه به چند نکته ظریف می‌تواند میزان دخالت تقدیر را در این امر

روشن سازد:

نکته اول به نحوه وصلت رستم و تهمنه مربوط می شود البته برخی کاتبان و ناسخان شاهنامه در دوران بعد احتمالاً این بخش را به اصل قصه افزوده اند:

بفرمود تا موبدی پر هنر

بیاید بخواهد ورا از پدر

چو بشنید شاه این سخن شاد شد

بسان یکی سرو آزاد شد

بدان پهلوان داد آن دخت خویش

بدان سان که بودست آیین و کیش

به خوشنودی و رای و فرمان اوی

به خوبی بیاراست پیمان اوی

چو بسپرد دختر بدان پهلوان

همه شاد گشتند پیر و جوان

در شرایطی که شاهان و بزرگ زادگان هفت شبانه روز برای ازدواج فرزندانشان جشن می گرفتند، شاه سمنگان چگونه راضی شده است که دخترش مثل کنیزان پنهانی به عقد رستم درآید؟ آیا آنچنان که تهمنه نیز در مورد افشای نام پدر به سهراب هشدار می دهد (هرچند در مورد علت آن توضیحی نمی دهد) ترس از افراسیاب باعث این رازداری شده است؟

بدو گفت افراسیاب این سخن

نباید که داند زسر تا به بن

اگر چنین است، چرا شاه سمنگان و بزرگان آن سرزمین بی پروا به استقبال رستم می روند و علناً اعلام می کنند که:

در این شهر ما نیکخواه توایم

ستوده به فرمان و رای توایم

تن و خواسته زیر فرمان توست

سرارجمندان و جان آن توست

از طرفی، چگونه می توان آوازه شهرت فرزند شگفت انگیزی از خانواده شاهی را که:

چو یک ماه شد همچو یک سال بود

برش چون بر رستم زال بود

چو سه سال شد زخم چوگان گرفت

به پنجم دل تیر و پیکان گرفت

چو ده سال شد زان زمین کس نبود

که یارست با او نبرد آزمود

پنهان کرد؟ چرا در طول آن سال هایی که سهراب در دامان تهمنه می بالد و رشد می کند، هیچ کس نمی پرسد پدر این پسر شگفت انگیز کیست؟

این مسئله، نشان دهنده یکی از نقطه های ابهام بسیار مهم در داستانی است که بسیاری از دیگر

عناصر و اجزای آن با ظرافت و چیره دستی استادانه‌ای خلق و در کنار یکدیگر چیده شده است. به عقیده نگارنده، باید یکی از دو علت اصلی مقاومت رستم را در برابر بازشناسی فرزند در همین واقعه آغازین جست‌وجو کرد.^۳ نکته دوم اینکه رستم، پس از بازگشت به وطن، ماجرای وصلت خود را با ته‌مینه از همه پنهان می‌کند.^۴ در نتیجه، احتمالاً در وصلت رستم و ته‌مینه و برای این پنهان‌کاری رستم فقط یک دلیل به نظرمان می‌رسد:

برای وصلت پهلوانی ایرانی با دختری غیر ایرانی احتمالاً غیر از اذن پدر مجوز شاه نیز لازم بوده است. کما اینکه زال مجبور می‌شود برای ازدواج با رودابه از منوچهر شاه اجازه بگیرد و آزمون‌نی را پشت سر بگذارد؛ چرا که در حالت عادی ترکان ز ایران نیابند جفت و برای اینکه ثمره ازدواج نیز ماهیتی ایرانی داشته باشد، لازمه چنین وصلتی اقامت دختر در وطن شوهر بوده است.^۵ حال آنکه در وصلت رستم و ته‌مینه، نه تنها زن به محل سکونت شوهر منتقل نمی‌شود؛ بلکه ثمره و صلتشان نیز خوبی ضد ایرانی پیدا می‌کند تا آنجا که فرزند ناخلف حاضر می‌شود برای دستیابی به قدرت سلاح به دست بگیرد و متحد با دشمن، به سرزمین پدری خود بتازد:

کنون من به بخت رد افراسیاب

کنم دشت را همچو دریای آب

احتمالاً این مسئله مورد توجه و دغدغه سمنگانیان هم بوده است: سواران تورانی با یافتن رخس بلافاصله از حیوان برای باردار ساختن اسب‌هایشان استفاده می‌کنند:

چو بردشت مر رخس را یافتند

سوی بند کردنش بشتافتند

گرفتند و بردند پویان به شهر

همی هر یک از رخس جستند بهر

و ته‌مینه نیز از آن به عنوان یکی از دلایل تمایل به رستم نام می‌برد:

و دیگر که از تو مگر کردگار

نشاند یکی پورم اندر کنار

مگر چون تو باشد به مردی و زور

سپهرش دهد بهر کیوان و هور

با دقت در کاربرد کلمه بهر در دو نمونه فوق متوجه نوعی مشابهت احتمالی در آنها می‌شویم:

اصلاح نژاد!

مشابهتی که بارها در قصه مورد تأکید قرار می‌گیرد. مثلاً سهراب بعد از آگاهی از نام پدر خود

هیجان زده می‌گوید:

بزرگان جنگاور از باستان

زرستم زنند این زمان داستان

نبرده نژادی که چونین بود

پنهان کردن از من چه آیین بود

و به واسطه همین برتری نژاد خود، تصمیم می‌گیرد کاووس و افراسیاب را از تخت شاهی

ایران و توران به زیر کشد:

چو رستم پدر باشد و من پسر
نباید به گیتی کسی تاجور
چو روشن بود روی خورشید و ماه
ستاره چرا برفروزد کلاه

در نتیجه، برنامه از پیش طراحی شده برای وصلت با پهلوان ایرانی چندان نظریه بعیدی نمی‌نماید. آیا همه چیز نقشه‌ای از پیش طراحی شده نبوده است؟ شاید هیچ‌گاه نتوانیم پاسخ روشن و دقیقی برای این سؤال بیابیم؛ اما جهان پهلوان ایران چرا خام می‌شود و تن به وصلتی می‌دهد که یک عمر مجبور به پنهان کردن آن باشد؟ پاسخ را می‌توان از منظر همان نقشه از پیش طراحی شده جست: ضیافت جشنی که به افتخار رستم برپا شده است به پایان می‌رسد و موقع خواب فرا می‌رسد:

سزاوار او جای آرام و خواب
بیاراست و بنهاد مشک و گلاب

تأکید شاعر بر ناهوشیاری پهلوان نشان دهنده کاهش ضریب خودآگاهی و هوشیاری رستم در موقع تصمیم‌گیری پیرامون وصلت با تهمینه است؛ زیرا با وجود آنکه تهمینه صراحتاً اعلام می‌کند که هدفش از این وصلت داشتن فرزندی هم‌چون رستم است، رستم در این امر فرجام ناگواری نمی‌بیند. از طرف دیگر، رستم مجبور است به خواهش تهمینه تن در دهد؛ چرا که باز یافتن رخس در گرو این وصلت است:

چو رستم بر آنان پریچهره دید
زهر دانشی نزد او بهره دید
و دیگر که از رخس داد آگهی
ندید ایچ فرجام جز فرهی

پس از دیدگاهی نسبتاً بدبینانه (و البته براساس دلایلی که ذکر شد) می‌توان احتمال داد که بیشتر دو عامل غفلت ناشی از ناهوشیاری و اجبار باعث وصلت او با تهمینه شده باشد و تقدیر نقش چندان‌ی در آن نداشته است.

۲. ارائه اطلاعات ناقص از رشد سهراب به رستم

وقتی رستم از یورش پهلوانی شبیه سام آگاه می‌شود، از آنجا که انجام چنین عمل تهورآمیزی را از ترکان بعید می‌داند؛ به یاد پسر خود می‌افتد:

من از دخت شاه سمنگان یکی
پسر دارم و باشد او کودکی

اما بلافاصله تردید را از خویش دور می‌کند؛ زیرا به یاد می‌آورد که تهمینه گفته بود سهراب هنوز شیرخواره است:

هنوز آن گرامی نداند که جنگ
همی کرد باید که نام و ننگ
فرستادمش زر و گوهر بسی
بر مادر او به دست کسی

چنین پاسخ آمد که آن ارجمند
بسی بر نیاید که گردد بلند
شاید ته‌مینه چندان غلو نکرده باشد.^۷ اما مسلماً از بیم رستم فرزند را به نزد خود بخواند،
همه حقیقت را بروز نداده است:

پدر گر شناسد که تو زین نشان
شدستی سرافراز گردنکشان
چو داند بخواندت نزدیک خویش
دل مادرت گردد از درد ریش

وگرنه شاید رستم حدس می‌زد که ممکن است سهراب نیز همچون خودش رشد شگفت-
انگیزی داشته و با وجود خردسالی در میان هم‌سالان شاخص و ممتاز شده باشد. اظهار تعجب
رستم بعد از مرگ سهراب مؤید این مسئله است:

که دانست کاین کودک ارجمند
بدین سال گردد چو سرو بلند
به جنگ آیدش رای و سازد سپاه
به من بر کند روز روشن سپاه

۳. حمله سهراب به ایران

مصطفی رحیمی در کتاب تراژدی قدرت در شاهنامه به یکی از دشواری‌های تحلیل قصه
رستم و سهراب اشاره می‌کند و می‌نویسد:

«داستان رستم و سهراب، در عین سادگی پیچیده است... در این تراژدی برای شناختن قدرت
طلب و جستن عامل خطا باید گاهی به سراغ پسر رفت و زمانی به سراغ پدر، در واقع، داستان
همچون منشوری چند ضلعی است که باید از زوایای مختلف بدان نگریست تا رمز و راز آن را
دریافت؛ چه برای شناختن خطا، چه برای یافتن دیگر تراژدی.»^۸

این رأی، رأی درستی است؛ در واقع، سهراب دو وضعیت کاملاً متفاوت دارد: در یک
وضعیت، یعنی جایی که برای دیدار پدر راهی ایران می‌شود، قهرمان است و در وضعیت دوم
یعنی وقتی که به پشتوانه حمایت سپاهیان افراسیاب به ایران می‌تازد، ضد قهرمان:

«هرچند به صراحت چیزی بر زبان نمی‌آید؛ از مسیر داستان چنین برمی‌آید که سهراب هر چه
باشد ایرانی است و در همدستی با افراسیاب و لشکرکشی به وطن خود مرتکب گناه می‌شود.
بنابراین، سرنوشت او منحصرأ با پدرجویی معین نمی‌شود؛ بلکه آن دشمنی دیرین بین ایران و
توران هم دلیلی بر آن است. در اینجا هم آن نتیجه حاصل می‌شود که انگیزه جنگ ایران با توران
با چه استادی در کشمکش شخصی بین رستم و سهراب به کار گرفته شده است.»^۹

بنابراین، گرایش به جنبه‌های مثبت سهراب نایستی موجب شود که از جنبه‌های منفی عمل او
غافل شویم. هرچند که این عمل ناآگاهانه باشد. در جهان اساطیری، ناآگاهی نافی مسئولیت
نمی‌شود. به قول جوزف کمبل:

«باید مراقب باشیم کرداری را که در یک مفهوم اسطوره‌شناسی بزرگ‌تر قهرمانانه محسوب

نمی‌شود، قهرمانانه قلمداد نکنیم.»^۱

بنابراین، شکی نیست که سهراب در بخش اعظم قصه در نقش شریر ظاهر می‌شود یا حداقل به عنوان قربانی قصه فریب شریر را می‌خورد. اما در هر صورت، یک نکته قابل ذکر است و آن اینکه محیط سازنده بخشی از شخصیت هر انسانی است و سهراب نیز از این قاعده مستثنی نیست. بنابراین، می‌تواند به طور طبیعی تحت تأثیر احساسات و عواطف بیگانگان قرار گرفته باشد و آن علقه و دلبستگی لازم را نسبت به ایران نداشته باشد.

۴. پنهان بودن مهره یادگاری رستم از دید دیگران

رستم، هنگام واع با تهمینه مهره یگانه‌ای به او می‌سپارد تا به عنوان نشان پدر به گیسوان دختر یا بازوی پسر که به دنیا خواهد آورد ببرد. از آنجا که این مهره شناخته شده و آندر جهان شهره^۲ بوده است، اگر تهمینه از همان ابتدا آن را به بازوی فرزند بسته بود، مطمئناً همه می‌فهمیدند که او فرزند رستم است و سهراب نیز درباره نام و نشان پدر سؤال نمی‌کرد؛ پس، این کار را نکرده است و احتمالاً از بیم افراسیاب فقط هنگام حرکت سهراب به ایران مهره را در اختیارش می‌گذارد:

چو برخواست آواز کوس از درم
بیامد پر از خون دو رخ مادرم
همی جانش از رفتن من بخت
یکی مهره بر بازوی من بیست
مرا گفت کاین از پدر یادگار
بدار و ببین تا کی آید به کار

اما مهره زمانی به کار می‌آید که:

کنون کارگر شد که بیکار گشت
پسر پیش چشم پدر خوار گشت

علت چیست؟ شاید همان دلایل ناگفته‌ای که سهراب را وا می‌دارد که تا واپسین دم حیات خود نام پدرش را آشکار نکند، باعث می‌شود مهره را نیز زیر پیراهن خود، در جایی که از دید دیگران پنهان است، ببرد:

کنون بند بگشای از جوشنم
برهنه نگه کن تن روشنم
چو بگشاد خفتان و آن مهره دید
همه جامه بر خویشان بردید

از آنجا که هیچ دلیل منطقی روشنی برای پوشیده نگه داشتن مهره ذکر نشده، نقش تقدیر در قالب تصادف نمودار می‌شود.

۵. دسیسه افراسیاب برای جلوگیری از اینکه سهراب و رستم یکدیگر را بشناسند

وقتی افراسیاب از قصد سهراب برای حمله به ایران آگاه می‌شود، دوازده هزار نفر از سربازان ورزیده خود را به سرپرستی دو تن از سردارانش، هومان و بارمان، به یاری او می‌فرستد و امر می-

کند که به هر تمهید ممکن مانع از آن شوند که سهراب و رستم یکدیگر را بشناسند:

به گردان لشکر سپهدار گفت
که این راز باید که ماند نهفت
چو رو اندر آرند هر دو به روی
تهمت بود بی گمان چاره جوی
پدر را نباید که داند پسر
که بندد دل و جان به مهر پدر
مگر کان دلاور گو سالخورده
شود کشته بر دست این شیر مرد
از آن پس بسازید سهراب را
ببندید یک شب بر او خواب را

با این عبارات، گره تازه‌ای در قصه ایجاد می‌شود و این انتظار به وجود می‌آید که مأموران افراسیاب نقشی اساسی در ایجاد مانع برای ملاقات پدر و پسر ایفا کنند و به نوبه خود بر پیچیدگی و تعلیق قصه بیفزایند؛ اما مشاهده می‌کنیم که نقش آنها به حداقل رسیده است: بارمان اصلاً نقشی در قصه ایفا نمی‌کند و هومان نیز فقط یک بار سهراب را می‌فریبد:

بدو گفت هومان که در کارزار
رسیده ست رستم به من اند بار
شنیدم که در جنگ مازندران
چه کرد آن دلاور به گرز گران
بدین رخس ماند همی رخس او
ولیکن ندارد پی و پخش او

در واقع، حذف افراسیاب و سردارانش از قصه لطمه چندانی به ساختار آن نمی‌زند حتی می‌- بینیم که در پایان قصه شریر اصلی قصه یعنی افراسیاب از مجازات می‌گریزد. و در غیبت یک آنتاگونیست قدرتمند، تقدیر پدر و پسر را مستقیماً در مقابل یکدیگر قرار می‌دهد و نقش اساسی خود را به رخ می‌کشد.

۶. خودداری هجیر از معرفی رستم به سهراب

هجیر، نگهبان دژ سپید و نخستین پهلوانی است که در برابر سهراب قرار می‌گیرد و با او می‌- جنگد؛ اما شکست می‌خورد و تقاضای امان می‌کند. سهراب هجیر را امان می‌دهد تا هنگام رویارویی دو سپاه پهلوانان ایران را به او معرفی کند؛ اما هجیر بدون هیچ دلیل منطقی و روشنی بلافاصله از معرفی رستم خودداری می‌کند و بعد پیش خود می‌اندیشد:

به دل گفت پس کار دیده هجیر
که گر من نشان گو شیر گیر
بگویم بدین ترک بازور دست
چنین یال و این خسروانی نشست

زلشکر کند جنگ او ز انجمن
بر انگیزد این باره پیلتن
بر این گونه کتف و بر و یال او
شود کشته رستم به چنگال او
از ایران نیابد کسی کینه خواه
بگیرد سر تخت کاووس شاه

می‌بینیم که دلیل هجیر اصلاً منطقی نیست. هجیر رستم را به عنوان پهلوانی چینی، که به تازگی به اردوی سپاهیان ایران پیوسته است، معرفی می‌کند و شاید نقش درفش رستم او را در ساختن چنین دروغی الهام بخش بوده باشد^{۱۱} با رفتار بی‌دلیل و توجیه‌ناپذیر هجیر یک بار دیگر تقدیر شوم عرض اندام می‌کند. ظاهراً، خود فردوسی نیز بر این نکته آگاه بوده است؛ چرا که در این قسمت دوباره به بازی تقدیر اشاره می‌کند: نخستین بار وقتی که هجیر رستم را پهلوانی چینی معرفی می‌کند:

همی نام جست از زبان هجیر
مگر کان سخن‌ها شود دلپذیر
نوشته به سر بر، دگرگونه بود
ز فرمان نه کاهد نه خواهد فزود

و دیگر بار وقتی که معرفی پهلوانان را به پایان می‌برد بی‌آنکه از رستم سخنی به میان آورده باشد:

نشان پدر جست و با او نگفت
همی داشت آن راستی در نهفت
تو گیتی چه سازی که خود ساخته ست
جهاندار از این کار پرداخته ست
زمانه نوشته دگرگونه داشت
چنان کو گذارد بیاید گذاشت

در حقیقت، تقدیر در این قسمت به معنای بازی تصادفی سرنوشته مورد استفاده قرار گرفته است.

۷. کشته شدن تصادفی ژنده رزم به دست رستم

رستم برای بررسی وضعیت سپاه دشمن به اردوی سهراب می‌رود، در تاریکی شب ناخواسته با ژنده رزم درگیر می‌شود و با ضربه‌ای او را از پای درمی‌آورد. مرگ تصادفی ژنده رزم علاوه بر اینکه آتش خشم سهراب را برای گرفتن انتقام شعله‌ور می‌کند.^{۱۲} و بر پیچیدگی موقعیت می‌افزاید، یکی از فرصت‌های بازشناسی قصه را بر باد می‌دهد؛ زیرا در پایان قصه معلوم می‌شود که ژنده رزم مأمور معرفی رستم به سهراب بوده است:

همان نیز مادر به روشن روان
فرستاد با من یکی پهلوان

کالبدشکافی نقش تقدیر ...

کجا نام آن نامور زند بود
زبان و روان از درپند بود
بدان تا پدر را نماید به من
سخن برگشاید به هر انجمن
چو آن نامور پهلوان کشته شد
مرا نیز هم روز برگشته شد

کشته شدن ژنده رزم یک بار دیگر نقش تقدیر را در شکل گیری روند اجتناب ناپذیر قصه آشکار می سازد.

۸. بی توجهی رستم به شباهت های ظاهری و رفتاری سهراب به سام و ایرانیان

در قصه، بیش از هر چیز دیگری بر تشابه ظاهری و رفتاری سهراب با ایرانیان و خصوصاً سام پهلوان، پدر بزرگ رستم، تأکید می شود.^{۱۳} اما علی رغم تأکیدات بسیار، می بینیم که رستم به تدریج بر تردیدهای خود غلبه می کند و با سهراب می جنگد. شاید با توجه به اطلاعاتی که تهمینه داده بود، احتمال نمی داده است که سهراب به این زودی جنگجو و بالغ شده باشد (نگاه کنید به قسمت ۱) شاید هم ترجیح می دهد شک را از خود دور کند و به تردید اجازه ندهد فکرش را بیازارد: آخر چه ننگی از این عظیم تر که جهان پهلوان باشی و فرزندت در رکاب دشمنان قسم خورده به وطن حمله کند و خاک پاکش را محل تاخت و تاز اسبان خود سازد؟ اصلاً تصورش هم غیر ممکن است که فرزندت چنین ناخلف بار آمده باشد. نه، تردید نکن! او نمی تواند پسر تو باشد. شک نکن! و شاید رستم با جملاتی مشابه این جملات بر تردیدهای خود غلبه کرده باشد: او علی رغم دستور صریح کاووس، سه روز تعلل می کند و می کوشد فکر و خیال را از خود دور کند. بار دیگر به بهانه ای قهر و از جنگیدن شانه خالی می کند؛ اما عاقبت به خاطر پاسداری از نام خود مجبور می شود در مقابل سهراب قرار گیرد. اراده تقدیر بر آن قرار گرفته است که رستم برای پاسداری از چیزی با سهراب نبرد کند که سهراب آرزومند دانستن آن است: نام!^{۱۴} و این جایی ست که تقدیر عریان ترین چهره خود را به رخ می کشد.

۹. خودداری رستم از معرفی خود

غیر از نکته ای که ذکر شد، یکی دیگر از موانع بازشناسی در قصه خودداری رستم از معرفی خود است. برخی از محققان حفظ نام را از اصول نبرد در جهان اساطیری دانسته اند. مثلاً دکتر امیرحسین آریان پور در کتاب **اجمالی از جامعه شناسی هنر** با ذکر نمونه هایی از اعتقادات و باورهای مردم ابتدایی اقوام مختلف در باب تقدس نام و حفاظت آن از نظر دشمنان، افشای نام را کلید تسخیر صاحب آن توسط نیروهای مرموز یا دشمنان دانسته و احتمال داده است که رستم نیز احیاناً به همین دلیل از افشای نام خود نزد سهراب طفره رفته است؛^{۱۵} اما این نظریه نمی تواند چندان صحیح باشد؛ چرا که ابراز نام و موقعیت اجتماعی و رجز خواندن از اجزای مبارزه تن به تن بوده است. نمونه های زیادی از این دست در شاهنامه دیده می شود. به عنوان مثال، درخوان سوم از هفت خوان رستم نه تنها نام خویش، بلکه نام اجدادش را نیز می گوید:

بدو ازدها گفت نام تو چیست
که زاینده را بر تو باید گریست
چنین داد پاسخ که من رستم
زدستان و از سام و از نیرمم
و یا در همین قصه رستم و سهراب، هجیر در پاسخ سؤال سهراب:
هجیرش چنین داد پاسخ که بس
به ترکی نباید مرا یار کس
هجیر دلیر و سپهبد منم
سرت راهم اکنون زتن برکنم

در نتیجه، اعلام نام یکی از امور رایج (و چنان که ذکر شد) احتمالاً لازم در جنگ تن به تن بوده است؛ اما چرا رستم در جنگ با سهراب از اعلام نام خود امتناع می‌کند؟ علت خودداری جهان پهلوان را باید در یکی از خصوصیات حماسی او جست:
وقتی رستم برای اولین بار وصف دل‌آوری‌های سهراب را در نبرد با هجیر و تسخیر دژ سپید می‌شنود، در مورد جنگ با سهراب به گیو می‌گوید:

مگر بخت رخشنده بیدار نیست
وگر نه چنین کار دشوار نیست
چو دریا به موج اندر آید ز جای
ندارد دم آتش تیز پای
درفش مرا چون ببیند زدور
دلش ماتم آرد به هنگام سور
بدین تیز اندر نیاید به جنگ
نباید گرفتن چنین کار تنگ

حتی اینکه سهراب دمار از روزگار سپاه ایران در می‌آورد و کاری می‌کند که پهلوانان نام‌آوری مثل گیو و گرگین و رهام و طوس حاضر می‌شوند مثل سربازی دون پایه سازو برگ جنگی رستم را مهار کنند و او را روانه میدان سازند، از نظر رستم دلیلی برای هم‌اوردی حریف با او نیست:

زخیمه نگه کرد رستم به دشت
ز ره گیو را دید کاندر گذشت
نهاد از بر رخس رخشنده زین
همی گفت گرگین که بشتاب هین
همی بست بر باره رهام تنگ
به برگستوان بر زده طوس چنگ
همی این بدان آن بدین گفت زود
تہمتن چو از خیمه آوا شنود
به دل گفت کاین کار آهر منست
نه این رستخیز از پی یک تنست

و پس از اولین نبرد، علی رخم اعتراف به دلایلی های سهراب، از او به عنوان کودکی نارسیده یاد می کند:

ز سهراب، رستم زبان برگشاد
زیبالا و برزش همی کرد یاد
که کس در جهان کودک نارسید
بدین شیر مردی و گردی ندید

و هنگامی که در آغاز دومین روز نبرد سهراب به او پیشنهاد می کند که دست از نبرد بشوید و اجازه دهد کس دیگری به جنگش بیاید، رستم پیشنهاد سهراب را رد می کند و او را جوانی طالب نام می خواند:

بدو گفت سهراب که ای نامجوی
نبودیم هرگز بدین گفت و گوی
ز کشتی گرفتن سخن بود دوش
نگیرم فریب تو، زین در مکوش
نه من کودکم، گر تو هستی جوان
به کشتی کمر بسته ام بر میان

چه در طول نبرد و چه پس از آن بارها و بارها خصوصاً در کلام رستم از تقابل جوانی سهراب در مقابل پیری رستم یاد می شود، که نشان دهنده حساسیت پهلوان در این مورد است. برای پهلوان نام آوری مثل رستم رفتن به کارزار نوجوان ناآزموده و گمنامی مثل سهراب گران می نموده و احتمالاً به همین دلیل رستم پیشنهاد می کند که در گوشه ای دور از چشم دو سپاه با یکدیگر مبارزه کنند:

بدو گفت از ایدر به یکسو شویم
به آورد که هر دو همرو شویم

و از معرفی خود نیز خودداری می کند:

چنین داد پاسخ که رستم نیم
هم از تخمه سام و نیرم نیم
که او پهلوانست و من کهترم
نه با تخت و گاهم نه با افسرم

این نوع رفتار را در برخی قصه های دیگر هم از رستم می بینیم. به عنوان مثال، وقتی در جنگ مازندران به عنوان پیک کاووس به دربار شاه مازندران می رود، در پاسخ این سؤال که آیا رستم است؟ می گوید:

چنین داد پاسخ که من چاکرم
اگر چاکری را خود اندر خورم
کجا او بود من نیایم به کار
که او پهلوانست و گرد و سوار

پس کاملاً مشخص است که رستم نام خود را از خجالت زورآزمایی با پهلوان گمنام نورسیده

و جوان پنهان می‌کند و به این ترتیب یکی از عوامل تراژیک قصه را به دست خویش رقم می‌زند.

۱۰. خودداری سهراب از معرفی خود

در میان عواملی که برای واقعه تراژیک مرگ سهراب برشمردیم، شاید خودداری سهراب از معرفی خود تنها عاملی است که برای آن در خود قصه نمی‌توان نشانه‌های مستندی پیدا کرد و ناچار باید به حدس و گمان متوسل شد: وقتی سهراب می‌فهمد پدرش رستم است، سپاهی گرد می‌آورد و به ایران یورش می‌برد تا کاووس را از اریکه قدرت به زیر کشد و پدر را جانشین او سازد. گویی می‌خواهد بدین ترتیب شایستگی‌های خویش را برای یدک کشیدن عنوان فرزند رستم ثابت کند و این زبانی است که برای معرفی خود انتخاب می‌کند.

این کار سهراب، عمل کارل (ژان) قهرمان نمایشنامه *سوء تفاهم اثر آلبر کامو* را درخاطر خواننده تداعی می‌کند: کارل (ژان) که خانه پدری خود را در نوجوانی ترک کرده است، بیست سال بعد، وقتی به اندازه کافی پولدار و خوشبخت شده است، به موطن باز می‌گردد تا مادر و خواهرش را نیز خوشبخت کند، اما برای اینکه آنها را شگفت زده سازد و از وضع‌شان آگاه شود و از همه مهم‌تر به خاطر اینکه نمی‌داند بعد از بیست سال چگونه و با چه لحنی خود را معرفی کند، علی‌رغم هشدارهای همسرش تصمیم می‌گیرد به عنوان مسافری ناشناس برای یک شب در میهمانخانه کوچک آنها اقامت گزیند. هشدار ماریا، همسر ژان، قابل تأمل است:

«اما آخر چرا نباید ورودت را خبر داده باشی؟ مواردی هست که آدم مجبور است در آنها مثل همه مردم عمل کند. وقت آدم می‌خواهد شناخته بشود، اسم خودش را بر زبان می‌آورد و این کار را هم به وضوح می‌کند. آدم وقتی قیافه کسی را به خودش می‌گیرد که نیست؛ کارش مشوش خواهد شد. در خانه‌ای که تو خودت را مثل یک بیگانه معرفی کرده‌ای چگونه می‌تواند با تو مثل بیگانه‌ها رفتار نکنند؟ نه، نه، هیچ‌یک از این کارها کار سالمی نیست.»^{۱۷}

پیش‌بینی ماریا صورت عملی به خود می‌گیرد؛ زیرا مادر و خواهر ژان که مدت‌هاست به وسوسه زندگی در شرایطی بهتر مسافران پولدار را سر به نیست می‌کنند، او را نیز می‌کشند و جسدش را به رودخانه می‌اندازند. به زودی حقیقت فاش می‌شود، مادر خود را غرق می‌کند و دختر نیز خود را به دار می‌کشد. مقدمه مترجم بر نمایشنامه حاوی نکته مهمی است که می‌تواند به همان نسبت در مورد سهراب نیز مصداق داشته باشد:

«کارل، قهرمان نمایشنامه وقتی به جست‌وجوی مادر و خواهرش به مسافرخانه آنها می‌آید، نمی‌تواند مثل مردم عادی رفتار کند و بگوید: آها، من آمدم! می‌خواهد به طرز دیگری (-) مخصوص خودش) این کار را بکند. به طرز دیگری که خودش هم نمی‌داند چیست و به همین علت است که دلهره‌اش، دلهره یافتن کلمات مناسب است و آنقدر در انتخاب کلمات و یافتن تعبیرهای تازه‌ای برای معرفی خودش اهمال و تردید به خرج می‌دهد که دیگر فرصت از دست می‌رود و به جای او نیروی وقایع ابتکار عمل را به دست می‌گیرد و سدی در مقابل آزادی اختیار^{۱۸} بر می‌افزاند.»

کالبدشکافی نقش تقدیر ...

سهراب نیز اصرار عجیبی دارد بر اینکه هویت خود را پنهان کند. هرچند ممکن است این کار را ناخودآگاه، از روی بی‌توجهی یا بی‌تجربگی و... انجام داده باشد. نکته جالب آن است که

سهراب اندکی پیش از مرگ پهلوان چینی را از اتهام قتل خود منزه کرده و اتهام اصلی را متوجه تقدیر می‌سازد:

بدو گفت کاین بر من ازمین رسید

زمانه به دست تو دادم کلید

تو زین بی‌گناهی که این گوژپشت

مرا بر کشید و به زودی بکشت

اما وقتی درمی‌یابد که پهلوان چینی احتمالاً رستم است، مداخله تقدیر را کنار می‌گذارد و خیره سری رستم را عامل مرگ خود معرفی می‌کند؛ زیرا گمان می‌کند از طرق مختلف خویش را به او معرفی کرده است:

بدو گفت از ایدونک رستم توی

بکشتی مرا خیره از بدخوی

زهرگونه ای بودمت رهنمای

نجنبید یک ذره مه‌رت زجای

اما برخلاف ادعای سهراب، غیر از موارد تأکید مکرر به تشابه‌های ظاهری او با سام، نشانه خاصی از این راهنمایی مشاهده نمی‌کنیم و این نشان می‌دهد که سهراب ناخواسته در انتخاب روش معرفی خود به خطا رفته است؛ (همانطور که احتمالاً از روی سهو مهره یادگاری رستم را زیر لباس می‌بندد و کارایی آن را از بین می‌برد) در نتیجه، اینجا هم تقدیر نیرومندانه ابتکار عمل را به دست می‌گیرد و او را ناخواسته به مسیری می‌راند که خود می‌خواهد.

۱۱. تردید رستم از رفتن به نزد کاووس برای درخواست نوشدارو

وقتی رستم می‌فهمد که جگر گوشه عزیزش را به دست خود به خاک و خون کشیده است، تنها علاج کار را استفاده از نیروی معجزه آسا و شفابخش دارویی می‌بیند، که در اختیار کاووس است؛ اما به نظر می‌رسد که در مورد درخواست نوشدارو از کاووس مردد است. گویی پیش‌بینی می‌کند که ممکن است شاه درخواستش را اجابت نکند و او را نزد پهلوانان و بزرگان سپاه خوار و ذلیل سازد؛ حتی شاید غرورش موجب شده باشد که با تردید بیشتری قدم در راه بگذارد؛ زیرا علی‌رغم اهمیت بسیار زیاد موضوع، گودرز را مأمور انجام این امر خطیر می‌کند؛ اما کاووس دست رد به سینه گودرز می‌زند. گودرز به نزد رستم باز می‌گردد و پیشنهاد می‌کند که رستم شخصاً به نزد کاووس برود. این بار هم رستم کوتاهی می‌کند و آنقدر دست دست می‌کند^{۱۹} تا فرصت از کف می‌رود و سهراب جان می‌سپارد. در حالی که، اگر همان بار اول خود به نزد کاووس رفته بود، شاید زمان از دست نمی‌رفت و سهراب از مرگ نجات می‌یافت؛ زیرا کاووس به رغم خوی تند و تیز خود آنقدر برای رستم احترام و ارزش قائل بود که ممکن بود تقاضایش را بپذیرد و دیدار او در رو او را از درخواست رستم شرمگین سازد.

۱۲. کوتاهی گودرز در جلب موافقت کاووس به پرداخت نوشدارو

عملکرد گودرز نیز در مخالفت کاووس با درخواست رستم قابل بررسی است: گودرز که در درگیری قبلی رستم و کاووس با سیاستمداران‌ترین و مدبرانه‌ترین وجه ممکن بین شاه و پهلوان

مصالحه برقرار کرده بود، این بار بدون کوچک‌ترین مداخله‌ای صرفاً در نقش یک پیک ساده ظاهر می‌شود؛ درحالی که، مطمئناً رستم گودرز را با توجه به عملکرد قبلی و با توجه به جایگاه و موقعیت سیاسی و اجتماعی ویژه‌اش برای این امر خطیر انتخاب کرده و انتظار داشته که گودرز از نفوذ خود برای جلب موافقت شاه استفاده کند. با وجود اینکه گودرز در بردن و آوردن پیام هیچ گونه تعللی نورزیده (نگاه کنید به پی‌نوشت شماره ۱۹) اما می‌توان احتمال داد که سیاستمدار پیر نیز علاقه چندانی به بهبود سهراب نداشته است؛ اولاً سهراب در رکاب دشمنان و به عنوان یک بیگانه به ایران حمله کرده است و فرزند گودرز یعنی هجیر را نیز با خفت و خواری شکست داده و به بند کشیده است؛ ثانیاً؛ از منظر سیاسی (علی‌رغم نزدیکی گودرزبان به سیستمی‌ها) قوت گرفتن شاخه سیستمی نظام پهلوانی ایران زمین بر بزرگ شاخه گودرزبان نمی‌توانسته چندان خوشایند باشد. این فرض وقتی قوت می‌گیرد که در سلسله مراتب قدرت در آرایش نظامی سپاه در روز جنگ با سهراب دقیق شویم. جدول ذیل بر اساس بخشی از اطلاعاتی تنظیم شده است که سهراب از هجیر کسب می‌کند:

اولویت	نام صاحب خیمه	محل استقرار	رنگ خیمه	نقش درفش
۱	کاووس	قلب سیاه	پلنگی	خورشید
۲	طوس نوذر	سمت راست کاووس	سیاه	پیل
۳	گودرز	سمت چپ کاووس	سرخ	شیر
۴	رستم	-	سبز	اژدها + درفش کاویان
۵	گیو (فرزند گودرز)	-	زرین	گرگ
۶	فریبرز	-	سپید	ماه
۷	گرازه (فرزند گیو)	-	سرخ	گراز

طبق جدول بالا، رستم در دریف چهارم و بلافاصله بعد از گودرز قرار دارد. موقعیت پنجم و هفتم جدول نیز توسط دو تن دیگر از اعضای خاندان گودرز اشغال شده است. البته جدول اطلاعات ارزشمند دیگری را نیز در زمینه کشمکش‌های قدرت، یعنی اصلی‌ترین عامل ایجاد تراژدی مرگ سهراب، ارائه می‌دهد.^{۲۰}

۱۳. خودداری کاووس از دادن نوشدارو

با خودداری کاووس از پذیرفتن درخواست رستم و خودداری او از فرستادن نوشدارو برای مداوای سهراب آخرین حلقه از حلقه‌های سازنده زنجیره تراژدی شکل می‌گیرد: رستم محتاطانه برای کاووس پیغام می‌فرستد:

گرت هیچ یاد است کردار من
یکی رنجه کن دل به تیمار من

کالبدشکافی نقش تقدیر ...

کاووس تمام خدمات قبلی رستم را به خوبی به خاطر دارد؛ مگر او همان کسی نیست که در نامه بلند بالایی رستم را گشاینده بند هاماوران و ستاننده مرز مازندران نامید؟ مگر می‌تواند روزها و شب‌هایی را که در این دو سرزمین زندانی بود، فراموش کند؟ مگر نه اینکه پهلوان بارها و بارها در تنگناها به فریادش رسیده و بدون کوچک‌ترین چشم‌داشتی تاج و تخت شاهی را تقدیمش کرده است؟ نه، فراموش نکرده است؛ اما ضمناً عملکرد خود سرانه و رفتار ناشایست اخیر رستم را نیز به خاطر دارد:

شنیدی که او گفت کاووس کیست

گراو شهریار است پس طوس کیست

و این رفتار تأثیر زیادی بر او گذاشته تا آنجا که گویی سایه تردید بزرگی را بر ذهن شاه گسترده است:

بدو گفت کاووس کز انجمن

اگر زنده ماند چنان پیلتن

شود پشت رستم به نیرو ترا

هلاک آورد بی‌گمانی مرا

اگر یک زمان زو به من بد رسد

نسازیم پاداش او جز به بد

کجا گنجد او در جهان فراخ

بدان فر و آن برز و آن یال و شاخ

درحقیقت، رفتار کاووس عکس‌العمل طبیعی او در برابر رفتار قبلی رستم است.

نتیجه‌گیری:

در بخش‌های قبل کوشیدیم میزان دخالت تقدیر را در روند حوادث و وقایع قصه بررسی و تحلیل کنیم. نشان دادیم که غیر از رویداد آغازین، (یعنی واقعه خروج رستم از ایران به قصد شکار) بقیه حوادث روندی غیر اتفاقی داشت و حتی می‌توانست از قبل طراحی شده باشد و به همین دلیل، موقعیت خاصی به وجود آورد که بخش وسیعی از اتفاقات آینده را غیر قابل اجتناب ساخت: اگر تهمینه با مردی بیگانه وصلت نکرده بود، لازم نبود نگران این باشد که فرزندش را از وی دور کنند. اگر سهراب در سرزمین بیگانه رشد نکرده بود چنین رشته‌های وابستگی‌اش نسبت به سرزمین پدری سست نمی‌شد که بی‌محابا به آن بتازد و باعث شود که شرم آن پدر را به انکار هویت فرزند وادارد و شاید فرزند این چنین بازیچه دست دشمنان سرزمین پدری خود قرار نمی‌گرفت. و نیز، جهان پهلوان را بین خانواده و وطن بر سر دو راهی قرار نمی‌داد که یک لحظه به خاطر حفظ اولی در برابر پادشاه بایستد تا در انتهای قصه زمانی که اولی را فدای دومی کرده است، شاه برخلاف همیشه از اجابت خواسته‌اش سربرتابد.

از طرفی، خصلت‌های فردی شخصیت‌ها نیز در شکل‌گیری روند حوادث قصه بررسی شد: جوانی و بی‌تجربگی سهراب دست و پای پهلوان جوان را در انتخاب شیوه صحیح عمل بست و باعث شد که نتواند خود را به گونه‌ای طبیعی معرفی کند؛ از سوی دیگر، خامی بیش از حد او

باعث شد که فریب اطرافیان را بخورد. (و همه اینها می‌تواند به نوعی متأثر از دوری او از پدر) و نیز غرور رستم در پنهان کردن نام خود در مبارزه با حریفان نامتجانس یا تقاضای نوشدارو از کاووس، محافظه‌کاری احتمالی گودرز در تلاش برای جلب موافقت شاه برای ارسال نوشدارو به نزد رستم یا محافظه‌کاری شاه سست عنصر در اجابت این تقاضا و...

و البته برخی رویدادها نیز وجود داشت که نتوانستیم برای آنها نه به صورت مستقیم و نه غیر-مستقیم دلیلی منطقی بیابیم. از جمله رازداری هجیر (اگرچه برای آن در قصه دلیلی مستقیم ذکر شده است) و پنهان بودن مهره از دید دیگران که شائبه دخالت تصادف را دامن می‌زد؛ اما از بین علت‌ها و عوامل شکل‌گیری تراژدی فقط در یک حادثه ردپای تصادف به طور کامل مشهود بود و آن عبارت بود از حادثه کشته شدن زنده رزم به دست رستم.

بنابراین، تقدیر در واقع زنجیره پیچیده و متوالی از علت‌ها و معلول‌هایی است که به دقت یکی پس از دیگری چیده شده‌اند و با تأکید غیرمستقیم بر نقش وراثت و محیط دیدگاه جزمی طبیعت-گرایان (صرف نظر از ویژگی‌های سبکی و نگارشی این مکتب) که این دو آن چنان قدر تمندند که توان آزادانه عکس‌العمل نشان دادن را از شخصیت‌ها می‌گیرند و آنها را با روندی اجتناب‌ناپذیر مواجه می‌سازند. از این منظر، می‌توان گفت که فردوسی نیز حداقل در خلق تراژدی رستم و سهراب انگار دیدگاهی طبیعت‌گرایانه را به نمایش گذاشته است و دردمندانه شکوه می‌کند که:

جهانا شگفتی ز کردار توست

هم از تو شکسته هم از تو درست

پی‌نوشت‌ها:

۱. ر.ک: جلالی پور، بهرام، ریخت‌شناسی قصه جنگ مازندران بر اساس روش پراپ (مقاله)، فصلنامه هنر، دوره جدید، شماره ۴۵، پائیز ۱۳۷۹، صص ۵۳-۳۲.

۲. متأسفانه جای این قصه در نمونه همزاد شاهنامه؛ یعنی شاهنامه منثور ثعالبی خالی است و پیش از آن نیز در هیچ منبع دیگری نشانی از این قصه یا صورت‌های مشابه آن نمی‌بینیم و این فرضیه قوت می‌گیرد که احتمالاً باید ردپای اصل قصه را در فرهنگ‌های دیگر جست.

برخی اختلافات مهم در وجود قصه‌های مشابه؛ در برخی فرهنگ‌های دیگر، قصه‌های مشابهی وجود دارد که شائبه خویشاوندی با قصه رستم و سهراب را قوت می‌بخشد. مهم‌ترین این قصه‌ها قصه‌ای چینی به نام فنک-شن-ینی است. مؤلف کتاب آئین‌ها و افسانه‌های ایران و چین باستان با برشمردن وجوه تشابه افسانه رستم و سهراب با نمونه چینی آن افسانه (لی-چینگ و لی-نوجا) نتیجه می‌گیرد که احتمالاً در اصل قصه، سهراب از مرگ نجات می‌یافته است:

«در حماسه چین، لی-نوجا [معادل-سهراب] یکی از سرسخت‌ترین دشمنان جو-وانگ [معادل کاووس] به شمار می‌رود. وی پس از کشته شدن به دست پدر، به وسوسه یکی از پارسایان دائوگرای دیگر بار زنده می‌شود و به منظور برانداختن جو-وانگ با پدر از در آشتی در می‌آید. بنابراین، آرزوی سهراب برای سرنگون ساختن کاووس، دقیقاً با کار لی-نوجا قابل تطبیق است. در حماسه فردوسی، داستان سهراب فاجعه‌ای جبران‌ناپذیر است. بزرگ‌ترین و امیدبخش‌ترین پهلوان افسانه‌های سکستان و خاندان رستم در نخستین سال‌های جوانی و پیش از آنکه بتواند به عهد روزگار کودکی خود وفا کند، چشم از جهان فرو می‌بندد؛ اما در فنک-شن-ینی کارها کاملاً به گونه دیگر پیش می‌رود؛ زیرا پارسایان دائوگرای از موهبت بازگرداندن زندگی به مردگان برخوردارند... ذکر نوشدارو در شاهنامه، حکایت از روایت دیگری می‌کند که در آن، پهلوان جوان، سهراب، از مرگ رهایی می‌یافته و دیگر باره زنده می‌شده است؛ زیرا در مورد هیچ‌یک از دیگر پهلوانان حماسه ایران برای دست یافتن به داروی نجات از مرگ، چنین جست‌وجویی به عمل نمی‌آید. (آئین‌ها و افسانه‌های ایران و چین

در روایت ماندایی رستم و سهراب نیز سهراب از مرگ نجات می‌یابد؛ تفاوت اساسی روایت ماندایی با روایت شاهنامه در آن است که در این روایت، وقتی رستم ناآگاهانه بر فرزند خود، یزد، زخم می‌زند؛ دست به دامان سیمرغ می‌شود و شفای او را از آن نیروی جاودانه توتمی طلب می‌کند و این عنصر داستانی پر شدن یک جا افتادگی ست در محتوای حماسه فردوسی. حال آنکه خاندان رستم که در تنگناهای خود پیاپی از سیمرغ یاری می‌خواهند، در این هنگامه فاجعه‌گون یعنی نزاع سهراب، این کار را نمی‌کنند و حتی اشاره‌ای نیز به توتم سیمرغ چونان یاور باستانی خاندان سام نمی‌شود... رومیان کهن حماسه ماندایی رستم و یزد، این جای خالی را جبران کردند یا شاید روایت به همین گونه بوده است: سیمرغ، این نیروی ماورایی، در بزنگاه ساختار موضوعی داستان سر می‌رسد و طبیعی است که به یاری او داستان از اوج به مرحله گره‌گشایی و واشکافی دست می‌یابد. (دلشاد، فرشید، نگاهی به روایت ماندایی رستم و سهراب از دریچه نشانه‌شناسی (مقاله)، تهران، فصلنامه هنر، دوره جدید، شماره ۳۵، بهار ۱۳۷۷، صص ۳۱-۳۰).

البته روایت متأخرتری نیز وجود دارد که فرجامی تراژیک دارد و به ساختار فعلی قصه رستم و سهراب بیشتر شبیه است: در این روایت که متعلق به سرزمین ایرلند است، پهلوانی به نام کوهولین در کشور شمالی با زنی جنگجو به نام اویغه می‌جنگد و بر وی غالب می‌شود. اویغه فرزند او را بزرگ می‌کند به این امید که کوهولین را بکشد و انتقام خود را از وی بگیرد. کنوهار به جرم اینکه ساحل خوب نگهبانی نشده و جوانکی از مملکت اویغه وارد شده است، می‌خواهد از کوهولین سوگند فرمانبرداری بگیرد. بلاخره کوهولین علی‌رغم تمایل قلبی خود راضی می‌شود و سوگند می‌خورد. در همین اثناء جوانی از سپاه اویغه وارد می‌شود و کوهولین را به نبرد دعوت می‌کند. کنوهار نام او را می‌پرسد اما او مجاز به گفتن نام خود نیست. کوهولین به یاد می‌آورد که رنگ موی جوان هم رنگ موی اویغه است؛ اما بلافاصله خود را متقاعد می‌کند که در آن سرزمین همه رنگ موهایشان این چنین است. در هر حال، کوهولین شک می‌کند و از جوان می‌خواهد که میهمانش باشد؛ اما کنوهار او را متهم می‌کند که چون خود فرزندی ندارد که برایش میراثی باقی بگذارد در دفاع از کشور کوتاهی می‌کند. سایر شهریان داوطلب جنگ می‌شوند؛ اما کوهولین که جوان را میهمان خود می‌داند، در دفاع از او شمشیر می‌کشد و ناگهان شهریار کنوهار پا به میان می‌گذارد و کوهولین که روی شهریار دست بلند کرده است، به یک باره تصمیم می‌گیرد با جوان بجنگد. پس از اینکه جوان به دست کوهولین کشته می‌شود؟ کوهولین می‌شنود که فرزند خود را کشته است. (کوهولین).

ثانیاً وجود برخی ابهامات و تفاوت‌های ساختاری قصه با الگوی عمومی قصه‌ها: در روایت فردوسی از رستم و سهراب، عامل اصلی شرارت؛ یعنی افراسیاب از چنگ مجازات می‌گریزد و این با تمامی نمونه‌های دیگری (حتی در خود شاهنامه) که می‌شناسیم، متفاوت است. به گونه‌ای که برخی قصه‌گویان بعدی به جبران این تفاوت، برای سهراب فرزندی به نام برزو خلق کرده‌اند، که سرنوشتی مشابه پدر؛ اما فرجامی متفاوت با او پیدا می‌کند: در طومار نقالان، برزو برزگر زاده دلاوری است که به تحریک افراسیاب به جنگ رستم می‌رود، همچو سهراب با جهان پهلوان نبرد می‌کند و در دومین نبرد از رستم شکست می‌خورد؛ اما قبل از آنکه دست‌های رستم به خون برزو آغشته شود:

«مادر برزو [شهر و] از بلندی مرکب تاخت و فریاد برآورد: ای رستم! سهراب را کشتی، پسرش را هم می‌کشی؟ خدا این ظلم را کجا روا دارد؟ رستم دستش سست شد و خنجر را از دست بیفگند و اشک از دیده بیارید؛ گفت: ای زن! ببینم نشان سهراب را! شهر و گفت: بازوی برزو را بگشا! رستم بازوی او را شکافت، یک دانه از آن لعل-ها را دید که خود به مادر سهراب داده بود...» (افشاری و مدابینی (مقدمه، تصحیح و توضیح) مهرا، مهدی، هفت لشکر (طومار جامع نقالان از کیومرث تا بهمن، تهران پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ اول، بهار ۱۳۷۷، ص ۲۵۸).

برزو را باز می‌شناسد و در آغوش می‌گیرد. برزو به اردوی ایرانیان می‌پیوندد و در رکاب رستم با افراسیاب می‌جنگد. وجود ماجراهای فرعی دیگر، مثل ماجرای گردآفرید نیز می‌تواند دلیل دیگری بر صحت این فرضیه باشد که در اصل قصه، سهراب از مرگ نجات می‌یافته است؛ چرا که گردآفرید بعد از نبرد با سهراب یک‌باره از فضای قصه خارج می‌شود.

۳. علت دوم شرم جهان پهلوان از جنگیدن با پهلوانی گمنام و بی‌نام و نشان است. در جای خود از این موضوع

سخن خواهیم گفت.

۴. وقتی رستم برای نخستین بار خبر حمله سهراب را می شنود، به گیو می گوید:

من از دخت شاه سمنگان یکی
پسر دارم و باشد او کودکی
هنوز آن گرامی نداند که جنگ
همی کرد باید گه نام و ننگ

گیو داماد و دوست طرف اعتماد رستم است، بی اطلاعی گیو از موضوع نشان دهنده آن است که رستم راز خود را حتی از نزدیک ترین کسانش نیز پنهان داشته است.

۵. این نگرانی را در سخنان منوچهر شاه نیز می توان هنگام مواجهه با تقاضای زال برای ازدواج بارودابه به خوبی دید:

چنین گفت با بخردان شهریار
که بر ما شود زین دژم روزگار
چو ایران ز چنگال شیر و پلنگ
برون آوریدم به رای و به جنگ
فریدون ز ضحاک گیتی بشتست
بترسم که آید از آن تخم رست
نباید که بر خیره از عشق زال
همال سر افکنده گردد همال
چو از دخت مهرباب و از پور سام
بر آید یکی تیغ تیز از نیام
اگر تاب گیرد سوی مادرش
ز گفت پراکنده گردد سرش
کند شهر ایران پر آشوب و رنج
بدو باز گردد مگر تاج و کنج

و فقط وقتی با وصلت زال و رودابه موافقت می کند که موبدان و ستاره شناسان به وی اطمینان می دهند:

چنین آید از داد اختر پدید
که این آب روشن بخواهد دوید
ازین دخت سهراب و از پور سام
گوی پرمنش زاید و نیک نام
بود زندگانش بسیار مرهمش
زور باشد هم آیین و فر...
کمر بسته شهریاران بود
به ایران پناه سواران بود

۶. در مورد میزان اقتدار و قدرت شاه سمنگان در مقابل افراسیاب اطلاعات دقیق و صریحی در دست نیست. به نظر می رسد، سمنگان نیز وضعیتی مشابه نیمروز داشته است و هر دو سرزمین خراج گزاران حکومت های مرکزی کشور هایشان محسوب می شده اند؛ اما با وجود اینکه در همین قصه افراسیاب در نامه ای که برای سهراب می فرستد، از سمنگان به عنوان سرزمین مستقلی نام می برد:

که گر تخت ایران به چنگ آوری
زمانه بر آساید از داوری
از آن مرز تا این بسی راه نیست
سمنگان و ایران و توران یکیست

احتمالاً نیمروز از سمنگان مستقل تر بوده است؛ رستم با وجود اینکه فرمان پادشاهی نیمروز را از دست کاووس گرفته است، با اتکاء به زور بدنی و قدرت جسمی و شاید مناعت طبع:

مرا تخت زین باشد و تاج ترگ
قبا جوشن و دل نهاده به مرگ

چرا دارم از خشم کاووس باک
چه کاووس پیشم، چه یک مشت خاک
حتی گاهی در مقابل کاووس می ایستد و نباید فراموش کرد که کاووس و پدرش کیقباد تاج و تخت شاهی خود
را از رستم دارند. نام بردن از او با صفت پهلوان تاجبخش نیز اشاره به قدرت رستم است:

چو نزدیک شهر سمنگان رسید
خبر زو به شاه و بزرگان رسید
که آمد پیاده گو تاجبخش

به نخچیر گه زو رمیده ست رخش

در نتیجه، به نظر می رسد که سمنگان برای دستیابی به استقلال به چیزی بیش از یک شاه ضعیف نیاز دارد و دوری
از حوزه نظارت و کنترل حکومت مرکزی باعث شده است که علاقه آن به استقلال دو چندان شود تا آنجا که شاه
سمنگان علناً خود را دوستدار رستم بخواند. بنابراین، جوهره و استعداد استقلال طلبی در سمنگانیان وجود دارد
و فقط جرقه‌ای لازم است تا شعله‌ور شود. سهراب این جرقه است. سمنگان برای استقلال طلبی باید استعداد
نظامی خود را بالا ببرد و سهراب نماد این استعداد نظامی است: وقتی سهراب آماده حمله به ایران می شود، از آنجا
که هم شاهزاده (با گهر) و هم جنگجوست (تیغ زن)، سپاه زیادی گردش جمع می شود:

زهر سو سپه شده براو انجمن
که هم با گهر بود و هم تیغ زن

و از این منظر، شاید تهمنه با ایثار زندگی و آینده خود در راه استقلال طلبی سرزمینش بزرگ‌ترین فداکاری‌ها را
از خود نشان می دهد:

یکی آنکه بر تو چنین گشته ام
خرد را زبهر هوا گشته ام

اما قدرت جوان و ناپخته سمنگان هنوز توان هم‌آوردی قدرت نظامی رقیب را پیدا نکرده است. در واقع،
سمنگان پیش از رسیدن زمان مناسب کشتی به آب می افگند و لاجرم در امواج خروشان طوفان دریای متلاطم
درهم می شکنند.

۷. بر اساس تأکیدات مکرر قصه، سهراب در زمان حمله به ایران واقعاً خیلی جوان است؛ تا بدان حد که به قول
جاسوسان افراسیاب:

هنوز از دهن بوی شیر آیدش
همی رای شمشیر تیر آیدش

۸. تراژدی قدرت در شاهنامه، صص ۲۰۱-۱۹۱.

۹. شاهنامه فردوسی، ساختار و قالب، ص ۱۷۱.

۱۰. کمبل، جوزف، قدرت اسطوره، ترجمه عباس مخبر، تهران، نشر مرکز، چاپ اول ۱۳۷۷، ص ۱۹۳.

۱۱. برخلاف سایر پهلوانان، رستم در این جنگ دو درفش دارد: یکی درفش کاویان، که احتمالاً درفش عمومی
بوده و در هر جنگ در اختیار پهلوان پهلوانان سپاه قرار می گرفته و طبیعتاً نمی توانسته مالکیت انحصاری داشته
باشد و دیگری، درفش با علامت اژدها. همان‌طور که در چند جای دیگر هم ذکر شده [قصه کاموس کشانی
(ج ۴، ص ۱۸۹)، قصه بیژن و منیژه (ج ۵، ص ۷۹) و قصه دوازده رخ (ج ۵، ص ۷۹)] درفش رستم منقش به تصویر
اژدها بوده و حتی بعدها نیز استفاده می شده است. از جمله، یک بار در دوران تاریخی، در اختیار بهرام پهلوان
سپاه هر مزد قرار می گیرد.

اما چرا اژدها؟ می دانیم که اژدها در ایران موجودی پلید بوده است و از آن به زشتی نام می برده‌اند. همچنان که رستم
در خوان سوم با اژدهایی می جنگد و او را پای در می آورد. از طرفی، توتم حامی خاندان رستم سیمرخ است؛ پرنده
شگفت‌انگیزی که در مواقع لزوم به باری این خاندان می آمده است. پس چرا به جای تصویر سیمرخ تصویر اژدها بر
درفش رستم نقش بسته است؟ برخی صاحب‌نظران، از آن رو که نسب رستم از جانب مادر به ضحاک می رسد، اژدها
را توتم خانوادگی او دانسته‌اند (فرهنگ اساطیر، ص ۷۶) و برای اثبات درستی این نظریه به مناسبت‌های دوران مادر-
سالاری استناد کرده‌اند؛ اما این نظریه نمی تواند چندان صحیح باشد زیرا رستم به این دوران متعلق نیست؛ از الزامات
دوران مادرسالاری اقامت شوهر در موطن زن بوده است که در مورد رستم چنین امری دیده نمی شود. در هر صورت،

وجود نقش ازدها بر درفش رستم احتمالاً نظریه وجود ریشه چینی را برای قصه رستم و سهراب تقویت می‌کند. خصوصاً اینکه در پایان قصه نیز در هنگام مرگ سهراب از سیمرخ بادی نمی‌شود و به جای آن از نوشدارویی سخن به میان می‌آید که نه پیش و نه پس از آن هیچ‌گاه در هیچ قصه دیگری وجود ندارد و شاید به همین دلیل، شاعر خود را موظف دیده است که از زبان رستم توضیحی درباره آن بدهد:

از آن نوشدارو که در گنج توست

کجا خستگان را کند تندرست

۱۲. با مرگ زنده رزم، سهراب سوگند یاد می‌کند که از ایرانیان انتقام بگیرد:

یکی سخت سوگند خوردم به بزم

بدان شب کجا کشته شد زند رزم

کز ایران نمانم یکی نیزه دار

کنم زنده کاووس کی را به دار

تا پیش از آن سهراب علی‌رغم حمله به ایران هیچ‌کس را نکشته بود: به هجیر امان داده بود و گردآفرید را رها کرد بود؛ اما بعد بی‌محابا حمله می‌کند و از ریختن خون ایرانیان تردیدی به خود راه نمی‌دهد. با این حال، از این کار خوشنود نیست:

از ایرانیان من بسی کشته ام

زمین را به خون گل آغشته ام

۱۳. موارد تأکید را می‌توان به ترتیب وقوع چنین برشمرد:

الف) تهمینه آرزو دارد فرزندی شبیه رستم داشته باشد:

و دیگر که از تو مگر کردگار

نشانند یکی پورم اندر کنار

مگر چون تو باشد به مردی و زور

سپهرش دهد بهر کیوان و هور

ب) رستم پیش‌بینی می‌کند فرزندی که تهمینه به دنیا خواهد آورد، شبیه سام باشد:

به بالای سام نریمان بود

به مردی و خوی کریمان بود

ج) سهراب در هنگام تولد شبیه رستم و سام است:

تو گفתי گو پیلتن رستم است

و گر سام شیرست و گر نیرم است

د) گرد آفرید بعد از جنگ با سهراب اشاره می‌کند که او نمی‌تواند ترک نژاد باشد:

همانا که تو خود ز ترکان نه ای

که جز بافرین بزرگان نه ای

ه) گژدهم در نامه اش به کاووس، بر تشابه سهراب و سام اشاره می‌کند:

عناندار چون او ندیده ست کس

تو گفתי که سام سوارست ویس

و) رستم بعد از شنیدن توصیفات گیو و خواندن نام کاووس بلافاصله شگفت زده به یاد فرزند خود می‌افتد:

تهمتن چو بشنید و نامه بخواند

بخندید زان کار و خیره بماند

که مانده سام گرد از مهان

سواری پدید آمد اندر جهان

از آزادگان این نباشد شگفت

ز ترکان چنین یاد نتوان گرفت

من از دخت شاه سمنگان یکی

پسر دارم و باشد او کودکی

ز) رستم بعد از سرکشی شبانه به اردوی دشمن، سهراب را چنین توصیف می‌کند:

که هرگز زترکان چنین کس نخواست
 به کردار سروست بالاش راست
 به توران و ایران نماند به کس
 تو گویی که سام سوارست و بس
 ح) وقتی رستم برای اولین بار رودرروی سهراب قرار می‌گیرد:
 چو سهراب را دید با یال و شاخ
 برش چون برسام جنگی فراخ
 ط) و آخرین بار، وقتی جنازه سهراب در تابوت جای می‌گیرد:
 تو گفתי که سام است با یال و سفت
 غمی شد ز جنگ اندر آمد بخفت
 ۱۴. استاد سخن فارسی، در یکی از زیباترین جلوه‌های کلامی در یک بیت صنعت استادانه‌ای را به نمایش گذاشته است:

چنین برشده نامت اندر جهان
 بدین بازگشتن مگردان نهان

در این جمله، که از زبان گودرز خطاب به رستم ادا می‌شود، صنعت کلامی ظریفی به کار رفته است: گودرز به رستم نصیحت می‌کند که نامی را که در جهان به بزرگی شهره شده است با رویگردانی از جنگ "نهان" (به معنی خراب کردن) نسازد:

نهان کردن نام
 امتناع از مبارزه با سهراب
 و حال آنکه رستم با نهان (به معنای پنهان کردن) کردن نام خود با سهراب می‌جنگد:
 نهان کردن نام

پذیرفتن مبارزه با سهراب
 ۱۵. آریان پور، امیر حسین، اجمالی از جامعه‌شناسی هنر، تهران، انجمن کتاب دانشجویان دانشکده هنرهای زیبا، چاپ سوم، فروردین ۱۳۵۴، صص ۳۰-۲۶.
 ۱۶. رفتار عجیب دیگری هم از سهراب سر می‌زند: چند بار وقتی در حضور سهراب از رستم تعریف می‌شود، سهراب به خشم می‌آید. حتی یک بار در جواب هجیر که او را از مقابله با رستم باز می‌دارد، با ریشخندی گوید:

تو مردان جنگی کجا دیده‌ای
 که بانگ پی اسپ نشنیده‌ای
 که چندین زرستم سخن نایدت
 زبان بر ستودنش نگشایدت!
 ارش بینم آنگاه آیدت یاد
 که دریا خروشان نگردد زیاد
 از آیش تو را بیم چندان بود
 که دریا به آرام خندان بود
 چو دریای سبز اندر آید ز جای
 ندارد دم آتش تیز پای
 سر تیرگی اندر آید به خواب
 چو تیغ از میان برکشد آفتاب
 و هنگامی که هجیر می‌گوید او حریف رستم نیست، با عصبانیت او را کتک می‌زند:
 چو بشنید این گفته‌های درشت
 نهان کرد از و روی و بنمود پشت
 ز بالا زدش تند یک پشت دست
 بیفگند و آمد به جای نشست

عمدتاً این موارد مربوط به موقعیت‌هایی ست که سهراب در مقابل ایرانیان قرار می‌گیرد؛ و گرنه وقتی مادرش از رستم تعریف می‌کند، سهراب به وجد می‌آید. شاید هم سهراب تاب شنیدن این حقیقت را که کسی بالاتر از خودش باشد، ندارد. به خاطر می‌آوریم وقتی را که سپاه ایران به مقابله سهراب جوان با آنکه می‌دانست به احتمال زیاد پدرش در این سپاه است؛ با غرور و نخوت گفت:

به هومان چنین گفت سهراب گرد
که اندیشه از دل بیاید سترد
نبینی تو زین لشکر بی‌کران
یکی مرد جنگی و گرزگران
که پیش من آید به آوردگاه
گر ایدونکه یاری دهد هور و ماه
سلیحست بسیار و مردم بسی
سرافراز نامی ندانم کسی

۱۷. کامو، آلبر، سوء تفاهم (نمایشنامه)، ترجمه جلال آل احمد، تهران، انتشارات پژواک، چاپ سوم، بهمن ۱۳۴۹، صص ۲۸-۲۷.

۱۸. همان، ص ۸.

۱۹. در شرایطی که دقیقه‌ها و حتی ثانیه‌ها ارزش حیاتی دارد، رستم ابتدا بستر مناسبی برای سهراب مهیا می‌کند و آنگاه راهی محل استقرار کاووس می‌شود. آن هم بدون قید سرعت؛ فردوسی هم در توصیف نحوه رفتن گودرز به نزد شاه:

بیامد سپهبد به کردار باد
به کاووس یکسر پیامش بداد
و هم در توصیف حالت بازگشت او به نزد رستم:
چو بشنید گودرز برگشت زود
بر رستم آمد به کردار باد

از قیدهای نشان دهنده سرعت استفاده کرده است؛ در حالی که در مورد نحوه رفتن رستم به نزد کاووس چنین تأکیدی دیده نمی‌شود.

۲۰. طبق جدول مذکور، معلوم می‌شود که:

اولاً در مقابل پهلوانان که توتمی حیوانی (پیل، شیر، گراز، گرگ و...) داشته‌اند، توتم شاه و شاهزاده یکی از عناصر طبیعی آسمانی (خورشید، ماه و...) بوده است و این موضوع، نشان دهنده تفکیک طبقاتی شاهان و پهلوانان است. ثانیاً سهراب انتظار دارد رستم را حداقل در موقعیت چهارم جدول ببیند (و می‌دانیم که واقعیت هم همین بوده است)؛ اما وقتی از زبان هجیر می‌شنود که پهلوان مورد نظرش پهلوانی گمنام است:

غمی گشت سهراب را دل از آن
که جایی ز رستم نیامد نشان
نشان داده بود از پدر مادرش
همی دید و دیده بُد باورش

با وجود این، نشان سایر سران سپاه را می‌پرسد و وقتی در بین هفت مقام اصلی نشانی از رستم نمی‌یابد، لب به اعتراض می‌گشاید:

بدو گفت سهراب کاین نیست داد
ز رستم نکردی سخن هیچ یاد
کسی کو بود پهلوان جهان
میان سپه در، نماند نهان
تو گفستی که بر لشکر او مهترست
نگهبان هر مرز و هر کشورست